



مركز تحقيقات دار الحديث

میراث صدر شیعہ

دفتر شانزدہم

ہرکوش

مہدی مہریرنی علی صدرایی خلی

نیم سده



سازمان چاپ و نشر
مؤسسه فرهنگی دارالحدیث

پژوهشکده علوم و معارف حدیث: ۱۳۲

مهریزی، مهدی، ۱۳۴۱ - ، گردآورنده.

میراث حدیث شیعه: دفتر شانزدهم / به کوشش مهدی مهریزی و علی صدرايي خويي. - قم: دارالحدیث، ۱۳۸۵.
۵۸۰ ص. (پژوهشکده علوم و معارف حدیث؛ ۱۳۲)

ISBN : 978 - 964 - 493 - 248 - 9

چاپ اول : ۱۳۸۶.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. حدیث شیعه - مجموعه ها. ۲. احادیث شیعه - مجموعه ها. الف. صدرايي خويي، علی، ۱۳۴۲ - ، گردآورنده

همکار. ب. عنوان.

۹م ۹م / ۴ / ۱۰۶ BP

میراث حدیث شیعه / ۱۶

به کوشش: مهدی مهریزی و علی صدراپی خویی

تحقیق: مرکز تحقیقات دارالحدیث

امور اجرایی: مهدی سلیمانی آشتیانی

ویراستار: قاسم شیرجعفری

صفحه‌آرایی: سید علی موسوی‌کیا

ناشر: سازمان چاپ و نشر دارالحدیث

چاپ: اول، ۱۳۸۶

چاپخانه: دارالحدیث

شمارگان: ۱۰۰۰

قیمت: ۵۰۰۰ تومان



دفتر مرکزی: قم، میدان شهدا، خیابان معلم، پلاک ۱۲۵ تلفن: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۲۳ / فاکس: ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۷۱ / ص.پ ۳۷۱۸۵ / ۴۴۶۸
نمایشگاه دائمی علوم حدیث (قم، خیابان معلم): ۰۲۵۱ ۷۷۴۰۵۴۵ / فروشگاه شماره «۲» (شهر ری، صحن کاشانی): ۵۵۹۵۲۸۶۲
فروشگاه شماره «۳» (مشهد مقدس، چهارراه شهدا، ضلع شمالی باغ نادری، مجتمع فرهنگی تجاری گنجینه کتاب، طبقه هم‌کف):
۰۵۱۱ ۲۲۴۰۰۶۲ - ۳

<http://www.hadith.net>

hadith@hadith.net

ISBN : 978 - 964 - 493 - 248 - 9

* کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است *



بدرۃ المعانی (درۃ المعالی) فی ترجمۃ اللئالی

ابو المحاسن محمد بن سعد نخجوانی معروف به ابن الساجی (قرن ۸ق)

تحقیق: محمد مهدی حیدری

درآمد

گفتار معصومان علیهم السلام همواره مورد توجه حکمت جویان و عالمان بوده و تألیفاتی در جهت حفظ و گسترش این مفاهیم بلند صورت گرفته است.

برخی با جمع‌آوری این فرازها به این امر پرداخته‌اند و برخی با ترجمه و شرح آن مضامین نورانی.

ترجمه منظوم، علاوه بر این مهم بخشی از زیبایی‌های کلمات معصومین (که گاه خود دارای سجع و قافیه‌اند) را به عموم مردم منتقل می‌کند و ضمن جذب مخاطبان بیشتر، احادیث را در ذهن جایگیر می‌گرداند.

گذشته از بزرگانی چون ناصر خسرو، سنایی، عطار، مولوی و... که در مجموعه اشعارشان به وفور از احادیث استفاده کرده یا آنها را به نظم کشیده‌اند، شاعران زیر دستی به نظم احادیث در مجموعه‌های خاص پرداخته‌اند که از آن جمله‌اند:

۱. رشید الدین وطواط در مطلوب کل طالب (قرن ۵ق)، که بارها به چاپ رسیده است.^۱

۱. جدیدترین چاپ آن توسط بنیاد نهج البلاغه در سال ۱۳۷۴ با تصحیح آقای محمود عابدی، انجام پذیرفته است.

۲. ابن ساوجی (قرن ۸)، که بدرة المعانی (رساله حاضر) را سروده است.
۳. اشرف مراغی (قرن ۹)، که نظم نثر اللالی از اوست و در میراث حدیث شیعه دفتر سوم به چاپ رسیده است.
۴. نور الدین عبد الرحمن جامی (م ۸۹۸)، که چهل حدیث از حضرت رسول ﷺ و صد کلمه امیر المومنین علیه السلام را به نظم کشیده است. اربعین جامی، نخستین بار به سال ۱۳۶۳ توسط انتشارات آستان قدس رضوی در مشهد به چاپ رسیده است.
۵. مکتبی شیرازی (قرن ۹)؛ او در کلمات علیه غره هنرنمایی نموده که توسط میراث مکتوب به چاپ رسیده است. آقای محمود عابدی در مقدمه این تحقیق خاطر نشان می‌سازد که مجموعه‌ای که بدان دست یافته علی‌رغم آنچه در برخی منابع آمده، نظم ۶۰ کلمه از صد کلمه جاحظ نیست، بلکه نظم هفتاد کلمه از نثر اللالی است.
۶. حسن بن سیف الدین هروی (قرن ۱۰)، که چهل حدیث از احادیث نثر اللالی را در سال ۹۱۲ ق به نظم کشیده و توسط انتشارات آستان قدس به چاپ رسیده است.
۷. عادل بن علی خراسانی (قرن ۹)، که ترجمه منظوم صد کلمه گرد آمده توسط جاحظ و نظم اللالی و چند چهل حدیث از آثار منظوم اوست.^۱
۸. اسدی، که ۲۹ کلمه از کلمات امام علیه السلام را به ترتیب حروف تهجی تنظیم کرده و مضمون هر کلمه را در دو بیت همانند و طواط به نظم آورده است.
۹. ندیمی، که گنج گهر او، که نظم نثر اللالی است در دفتر هشتم میراث حدیث و با تحقیق آقای سید جعفر حسینی اشکوری به چاپ رسیده

۱. برای اطلاع بیشتر ر. ک زبدة الأخبار ستین عادلی، میراث حدیث شیعه، دفتر اول.

است.^۱

احوال و آثار ابن ساوجی

تاکنون به شرح حال مفصلی از او دست نیافته‌ایم. ظاهراً او اولین کسی است که نثر اللّٰثالی را به نظم آورده است. آثاری را که به او نسبت داده‌اند عبارت‌اند از:

۱. «بدرۃ المعانی فی ترجمۃ اللّٰثالی» و «درۃ المعالی فی ترجمۃ نثر اللّٰثالی» که ظاهراً هر دو یکی هستند؛ اولی را الذریعة^۲ و دانشمندان آذربایجان^۳ نقل کرده‌اند و تاریخ نظم آن را ۷۳۲ ق، بر شمرده‌اند که در سال ۱۳۱۵ ق، در استامبول به طبع رسیده و دومی را فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران^۴ با تاریخ کتابت ۷۲۹ ق نام برده که این تاریخ در دو بیت آخر نسخه آمده است.

نثر اللّٰثالی مجموعه‌ای است شامل حدود سیصد کلمه منسوب به امیر المؤمنین علی علیه السلام و در ابوابی بر حسب حروف تهجی که گفته‌اند آن را امین الاسلام شیخ طبرسی، مفسر بزرگ شیعه در قرن ششم، فراهم آورده است^۵. ابن ساوجی این رساله را که در دست‌نوشته ما دارای دو بیت و شصت و سه کلمه است، به سال ۷۲۹ ق، در اصفهان نوشته^۶ و به صاحب اعظم شرف الدین علی که در آن ایام به اصفهان آمده بوده، تقدیم داشته است. او هر کلمه را در یک بیت ترجمه

۱. همچنین ذیل واژه «نظم» در الذریعة ده‌ها مورد نام برده شده است و در میراث حدیث شیعه نیز ترجمه‌های منظوم دیگری به چاپ رسیده است.

۲. الذریعة، ج ۲۶، ص ۹۰.

۳. دانشمندان آذربایجان، ص ۲۱؛ دائرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۳۲۵.

۴. فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران، ج ۲، ص ۱۴۱.

۵. اقوالی که در مورد مؤلف نثر اللّٰثالی وجود دارد در میراث حدیث شیعه دفتر سوم آمده است.

۶. البته نسخه مورد تصحیح در آغاز مجموعه‌ای آمده که در دو رساله پایانی آن تاریخ مذکور (۷۲۹ ق) دیده می‌شود.

نموده و با مقدمه‌ای که در توحید و مدح پیامبر و آل او علیهم‌السلام و سبب ترجمه نثر اللثالی دارد و نیز دو بیتی که در تاریخ ترجمه آورده جمعاً ۲۹۸ بیت است. ابن ساوجی طبق این نسخه، سروده خود را در سال ۷۲۹ در اصفهان نگاشته است.^۱

۲. ترجمه شرح صغیر دعوات الأسماء سهروردی، که ۱۱ نسخه از آن در فهرست‌ها آمده است.^۲

شایان ذکر است نظم وصیت امیر المؤمنین علیه‌السلام به فرزندش امام حسین علیه‌السلام نیز به مؤلف نسبت داده شده که درست نیست و از جمله پایانی نسخه موجود معلوم می‌گردد که او کاتب نسخه بوده است.^۳

شیوه تصحیح و تحقیق

تنها نسخه در دسترس، نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بود که شاید قدیمی‌ترین نسخه نثر اللثالی هم باشد. متن عربی آن با نثر اللثالی چاپ آستان قدس تصحیح آقای قاینی و نثر اللثالی تحقیق آقای جلالی که در هشتمین شماره مجله علوم الحدیث به چاپ رسیده و دو ترجمه منظوم دیگر که در میراث حدیث شیعه به چاپ رسیده، مقابله و تصحیح شد.

اختلاف متن حاضر و منابع یاد شده بارمزهای زیر در پاورقی‌ها ضبط شده است:

آ: نثر اللثالی، تحقیق آقای قاینی، چاپ مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی.^۴

۱. نسخه عکسی ۷۰۶۲، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، میکروفیلم ۳۴۳۲.

۲. برخی از آنها عبارت‌اند از: فهرست نسخ خطی آستان قدس، ج ۱۵، ص ۱۵۱؛ فهرست نسخ خطی دانشگاه تهران، ج ۱۴، ص ۳۸۴۴.

۳. نسخه عکسی ۷۰۶۲، کتابخانه مرکزی دانشگاه.

۴. نسخه‌هایی که در تصحیح آقای قاینی، چاپ آستان قدس استفاده شده عبارت‌اند از: نسخه‌ای چاپی که همراه با

جل: نثر اللثالی، تحقیق آقای جلالی، که در مجله علوم الحدیث (ش ۸) آمده است.

مر: نظم نثر اللثالی، سروده اشرف مراغی، که با تحقیق آقای طیار مراغی در دفتر هشتم میراث حدیث شیعه به چاپ رسیده است.
می: گنج گهر ندیمی با تحقیق آقای حسینی اشکوری در دفتر هشتم میراث حدیث شیعه.

چند نکته

- نسخه موجود فاقد «حرف الدال» است.

- اختلاف رایج در نسخ نثر اللثالی در تعداد کلمات - مانند نسخه اشرف مراغی که دارای ۲۹۰ کلمه، و نسخه ندیمی که شامل ۲۹۲ کلمه است - در این جانیز به چشم می خورد و ابن ساوجی در این رساله ۲۶۳ کلمه را به نظم کشیده است. دو کلمه از کلمات بدرۃ المعانی (کلمه ۴۶ و ۴۹) در هیچ یک از نسخ نثر اللثالی یافت نشد که در پاورقی تذکر داده شده است.

در پایان از راهنمایی های استاد ارجمند جناب آقای علی صدرایی خویی و زحمات برادران عزیز آقایان مهدی سلیمانی آشتیانی و قاسم شیرجعفری، رضا قبادلو و علی عباسپور تشکر می نمایم.

«اربعین میر فیض الله، اربعین شهید ثانی و الاثنا عشریة فی المواعظ العبدیة در سال ۱۳۱۳ ق به چاپ رسیده، و ن نسخه خطی که همگی در کتابخانه آستان قدس رضوی (علی صاحب الصلاة والسلام) با شماره های ۱۸۷۶، ۲۱۷۹، ۵۲۱۰، ۵۶۹۹، ۵۷۹۳، ۱۰۵۰۷، ۱۵۶۴۰، ۱۶۵۱۴ موجودند.

بِأَمْرِ اللَّهِ إِقْرَأْ

ذُرِّيَّتَيْنِ يَتَذَكَّرْنَ لَكُمْ
بِوَسْطِهِ تَعْلَمُونِ

بِأَمْرِ اللَّهِ

وَأَنذِرْهُنَّ
الْأَلَمَ

الْأَلَمَ

مَنْ يَذَرْنِي فَنَا بَغْوَةَ
يَتَذَكَّرْنَ لَكُمْ

يَتَذَكَّرْنَ لَكُمْ

يَتَذَكَّرْنَ لَكُمْ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ
يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

يَسْأَلُكَ اللَّهُ

بسم الله الرحمن الرحيم ذکر القديم اولى بالتقديم

سپاس بی قیاس و حمد [بی حد]*	خدایی را که ذاتش نیست در عد
إله ذاته فـرد [قدیم]	ملیک صـنعـه بر جـسم
خداوندی که او معطی [جان است]	ز روی عقل معبود جهان است
..... صانع پاک	میان آب روشن جوهر خاک
ممتاز	وز ایشان برگزید او نوع انسان
..... با نوعی از ایشان	به دانش کرد او را محرم راز
..... کردش اول کار	که تاج اجتنابشان کرد احسان
امام انبیا و مقتداشان	بر او بگشود آخر جمله اسرار
چو فضلش بر رسل امری یقین است	محمد دان حقیقت پیشواشان
درود و افر از صدر رسالت	از آن او رحمة للعالمین است
	کنم بر آل و اولادش حوالت

سبب ترجمه کردن نثر اللغالی

شنیدم موکب مخدوم اعظم	به صوب اصفهان آمد مکرم
عراق از مقدمش مصر عیان شد	نمودار بهشت جاودان شد
رعایا در حریم دولتش شاد	که داد هر یکی از عدل خود داد
چو منشور سعادت از ازل داشت	به عدل و داد، دایم او عمل داشت
ملقب از شرف ذاتش از آن شد	که ذاتش در شرف نام و نشان شد
گزیده صاحب اعظم علی اوست	علی ذات مبارک آن ولی دوست

که فضل از طبع او جوید و سیلت
 که از فضل خدا دارد هدایت
 جنبش زایران را کعبه داد
 نشانش معجز بیضای ازهر
 از این کردم زطبع خود سؤالی
 وز آن بهتر مجالی خود ندیدم
 کتابی گفته است اندر حقیقت
 به ترتیب حروف است بر توالی
 بدانند هر کسی کو فکر دارد
 بگویم ترجمه چون در مثنوی
 که گردد مستمع را جان مطراً
 نثری سازم از نثر اللّٰهالی
 که از لفظ ولی گردد مزین
 بماند یادگاری در زمانه
 بمانده در صفاهاں در غمی چند
 به لطف و جود خود فریادرس باش

جهان جود و دریای فضیلت
 مبارک مقدم و منصور رایت
 ز جودش سایلان را گشته^۱ دلشاد
 مثالش رونق دیوان و دفتر
 نبودم پیشکش را هیچ مالی
 جواب از طبع خود حالی شنیدم
 که امیر المؤمنین شاه طریقت
 نهاده نام او نثر اللّٰهالی
 معانی لطیف بکر دارد
 بر اندازم نقاب از چهره جور
 ز فیض لطف این الفاظ غرا
 برای فرق این صدر معالی
 مبارک باشد آن تارک معین
 ز ابن السّاوجی باشد نشانه
 دعاگوی قدیم است ای خداوند
 ندارد هیچ کس، او را تو کس باش

۱. در نسخه چنین است و ظاهراً «کرده» صحیح باشد.

بسم الله الرحمن الرحيم

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عليه السلام:

حرف الألف

[١]

إِيْمَانُ الْمَرْءِ يُعْرَفُ بِإِيْمَانِهِ^١.

چنین گوید که دین مرد و ایمان تو بشناسی به صدق قول و ایمان

[٢]

أُخُوْكُ مَنْ وَاسَاكَ فِي الشَّدَةِ^٢.

کسی باشد تو را یار و برادر که در سختی، تو را یار است و یاور

[٣]

أَدَبُ الْمَرْءِ^٣ خَيْرٌ مِنْ ذَهَبِهِ.

به از زر مرد را مایه ادب دان ولی را زین سخن حکمی عجب دان

[٤]

إِظْهَارُ الْغِنَى^٤ مِنَ الشُّكْرِ.

بود اظهار نعمت شکر منعم چنانک اخفا و نسیان کفر منعم

١. هذه الكلمة (أي الرواية) ليست في «مر».

٢. هامش آ: «في شدة»، جل: «بالشدة»، و في هامشه: «...» بالنسب (بالسبب) لا من ساواک بالنسب». وفيهما تحريف وسقط.

٣. هامش آ: المؤمن.

٤. مر، و هامش آ (في ه): النعمة، وفي هامش مر: الغنى.

[۵]

أَدَّبَ عِيَالَكَ تَنْفَعَهُمْ.

عیالت را ادب آموز دایم بود سودی در آن پیوسته لازم

[۶]

أَخْسِنَ إِلَى الْمُسِيءِ تَسْذُهُ^۱.

نکویی کن تو با بدکار مکار که گردی مهتر او آخر کار

[۷]

أَدَاءُ الدَّيْنِ مِنَ الدِّينِ.

ادای دین، گوید هست از دین ولی، این حکم را کرده است تعیین

[۸]

إِخْفَاءُ الشَّدَائِدِ^۲ مِنَ الْمُرُوءَةِ.

شد اخفای شداید از مروّت به قول صدق سلطان فتوّت

[۹]

إِخْوَانُ^۳ الزَّمَانِ جَوَائِسُ الْعُيُوبِ^۴.

گروهی کاندرا این عهد و زمان اند همه جاسوس عیب دیگران اند

[۱۰]

إِسْتِرَاحَةُ النَّفْسِ^۵ فِي الْيَأْسِ.

یقین بشنو که گفته بوده باشد که نفس ناامید آسوده باشد

۱. مر: تسذه.

۲. هوامش آ، مر: الشدة.

۳. آ، می، جل: هذا.

۴. هامش جل: عیون.

۵. مر: الناس.

حرف الباء

[۱۱]

بِرُّ الْوَالِدَيْنِ سَلَفٌ^۱.

سلف گوید که برّ والدین است خلف را در معاد این فخر و زین است

[۱۲]

بِرَّكَهُ الْمَالِ فِي أَذَاءِ الزَّكَاةِ.

زکات مال دادن بشنو ای دوست وفور مال و ثروت را چه نیکوست

[۱۳]

بِعِ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ تَرْبِخَ.

همه سود است اگر پندش نیوشی که دنیا را به عقبا می فروشی

[۱۴]

بُكَاءُ الْمَرْءِ^۲ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ قُرَّةُ عَيْنٍ^۳

هر آن گریه که از ترس خدا بو همیشه چشم را نور و ضیا بو

[۱۵]

بَاكِزٌ تَسْعَدُ^۴.

سخرخیزی نشان نیک بختی است کلید قفل هر اندوه و سختی است

[۱۶]

بِرَّكَهُ الْعُمْرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ.

گرت حسن عمل باشد همه کار شود عمرت فزون و مال بسیار

۱. هاشم جل: شرف.

۲. هاشم می: المؤمن، وفي هاشم آ: البكاء من ..

۳. می، آ، جل: «عینه»، مر: «أعین»، هاشم آ: «عین»، وفي هاشم جل: عین - عینیه.

۴. لا یوجد فی آ، وفي جل و هاشم مر: باکر بالخیر ... وفي هاشم جل: باکر تسعد

[۱۷]

يَطْنُ الْمَرْءُ عَدُوَّهُ.

شکم دشمن بود مر آدمی را چه باید غم خوری بیش و کمی را

[۱۸]

بُكَرَةُ السَّبْتِ وَالْخَمِيسِ بَرَكَهٌ.

صبح سبت و پنجشنبه ولی گفت که باشد برکت و یمنش همه جفت

[۱۹]

بَلَاءُ الْإِنْسَانِ مِنَ اللِّسَانِ.

بلای مردم از دست زبان است زبان در آدمی یکسر زیان است

[۲۰]

بَشَاشَةُ الْوَجْهِ عَظِيَّةٌ ثَانِيَةٌ.

نشان عمر ثانی تازه رویی است نقیض آن عبوس و تند خویی است

[۲۱]

يُرْكُ لَا تُبْطِلُهُ بِالْمِنَّةِ.

اگر نیکی کنی بشنو ز من هان به بار متشت باطل مگردان

حرف القاء

[۲۲]

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ.

توکل بر خدا کن در همه کار که بس باشد تو را الله غمخوار

۱. می: «فی»، و فی هامشه: «من»

۲. هامش آ: «المرء»

۳. هامش مر: «عظيئة»

۴. آ، و هامش می: لا تبطل باليمن، و فی هامش آ: لا تبطله باليمن - لا تبطله بالمنة.

۵. آ، جل: يكفك.

[۲۳]

تَأْخِيرُ الْإِسَاءَةِ^۱ مِنَ الْإِقْبَالِ^۲.

بَدی تأخیر کردن نیک نامی است نهال این هنر ز اقبال نامی است

[۲۴]

تَدَارُكَ فِي آخِرِ الْعُمُرِ^۳ مَا فَاتَكَ فِي أَوَّلِهِ.

اگر اوّل نکردی گفت‌ها را در آخر کن تدارک فوت‌ها را

[۲۵]

تَكَاسَّلُ الْمَرْءِ فِي الصَّلَاةِ مِنْ ضَعْفِ الْإِيمَانِ.

همیشه مردِ مبهُوتِ گران جان بود کاهل نماز از ضعف ایمان

[۲۶]

تَقَالٍ بِالْخَيْرِ تَنْلُهُ.

اگر خواهی که باشی نیک احوال ز من بشنو به نیکی زن همه فال

[۲۷]

تَأْكِيْدُ الْمَوْدُوْهِ فِي الْحُرْمَةِ.

حفاظ حرمت اندر دوستداری بود مر دوستی را استواری

[۲۸]

تَغَافُلٌ عَنِ الْمَكْرُوْهِ تُوقَرُّ.

تغافل کن تو از مکروه پیوست که تا باشی بزرگ و هم زبردست

[۲۹]

تَزَاوَحُ الْأَيْدِي عَلَى الطَّعَامِ بَرَكَهً.

فراوان دست‌ها را بر سر خوان بود برکت در آن خوان و در آن نان

۱. هاشم می: الأثام.

۲. هاشم آ: من الإحسان - من المروءة، هاشم جل: من المروءة.

۳. آ: تدارک من العمر، وفي هاشم: في آخر العمر.

۴. مر: من.

[۳۰]

تَطَرَّفُ^۱ بِتَرْكِ الدُّنُوبِ.

بدار از هر گناهی دست کوتاه ز من بشنو کناری کن از این راه

[۳۱]

تَوَاضَعُ الْمَرْءُ بِكِرْمِهِ.

تواضع مرد را دارد گرامی تواضع کن چو خواهی نیک نامی

حرف الثاء

[۳۲]

ثَلَاثُ مَهْلِكَاتٍ: بُخْلٌ وَهُوًى وَعُجْبٌ^۲.

هوا و بخل و عجب است ای خردمند که اصل عمر را از بیخ برکند

[۳۳]

ثَلَاثُ الْإِيمَانِ حَيَاءٌ، وَثَلَاثُهُ عَقْلٌ، وَثَلَاثُهُ جُودٌ^۳.

سه ثلث آمد ز روی عقل ایمان حیا و عقل و دیگر جود و احسان

[۳۴]

ثَلَاثَةُ الدِّينِ مَوْتُ الْعُلَمَاءِ.

به مرگ عالمان رخنه شود دین که دین از علم دارد نور و آیین

[۳۵]

ثَلَاثَةُ الْحَرِصِ لَا يَسُدُّهَا إِلَّا التُّرَابُ^۴.

نگیرد رخنه های حرص جز خاک چنین گوید علی آن جوهر پاک

۱. آ. و هاشم جل: تَطَرَّفُ؛ و فی هاشم آ: تَطَرَّفُ؛ و فی مر: تَطَرَّفُ.

۲. آ: «عجب و هوئی»، و فی می: «هوا و عجب»، هاشم مر: ثلاث مهلكات شح مطاع و هوئ متبع و إعجاب المرء بنفسه.

۳. هاشم مر: ثلاث منجيات الحياء و الجود و العقل.

۴. مر: ... الحریص لا یسد إلا بالتراب.

[۳۶]

قَوَّبُ السَّلَامَةِ لَا يَتَلَّى.

لباسی کز سلامت شد مطرّر نگردهد کهنه و باشد معرّز

[۳۷]

ثَنُّ إِحْسَانِكَ بِالْإِعْتِدَارِ.

اگر خواهی دعای جان خود را ثنای عذرگو احسان خود را

[۳۸]

ثَبَاتُ الْمُلْكِ بِالْعَدْلِ^۱.ثبات ملک و دولت عدل باشد خورای^۲ ظلم و ظالم عدل باشد

[۳۹]

ثَوَابُ الْآخِرَةِ خَيْرٌ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا.

ثواب آن جهان کثش نام عقباست به از آسایش و اموال دنیاست

[۴۰]

ثَبَاتُ النَّفْسِ بِالْغَدَاءِ^۳.

بقای نفس انسان در غذا دان بقای روح در آواز و الحان

[۴۱]

ثَنَاءُ الرَّجُلِ عَلَى مُعْطِيهِ مُسْتَزِيدٌ.

ثنای مرد بر معطی و محسن دلیل مستزید است آن و ممکن

۱. می، و هامش جل: فی العدل.

۲. خورا: سزاوار، شایسته.

۳. می: بالغداء.

۴. آ: + «وَتَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَى»، می، مر: + «وَتَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ»، جل: + «وَتَبَاتُ الرُّوحِ بِالْفَنَاءِ».

حرف الجیم

[۴۲]

جُذِبَ مَا تَجِدُ.

چو یابی نعمتی شکر خدا کن بدانجت دسترس باشد عطا کن

[۴۳]

جُهِدُ الْمُقْلُ كَثِيرٌ.

کند بیچاره مفلس سعی بسیار ولی کمتر رسد در مال و دینار

[۴۴]

جَوْلَةُ الْبَاطِلِ سَاعَةٌ، وَجَوْلَةُ الْحَقِّ إِلَى السَّاعَةِ^۱.

چو حق را هست دوران تا قیامت بود دوران باطل بی اقامت

[۴۵]

جَوْدَةُ الْكَلَامِ فِي الْإِخْتِصَارِ.

به پیش اهل معنی اختیار است سخن را نیکویی در اختصار است

[۴۶]

جَلِيسُ الْمَرْءِ مِثْلُهُ^۲.

قرین مرد باشد در خور او به نیک و بد همیشه هم سر او

[۴۷]

جَلِيسُ الْغَيْرِ غَيْمَةٌ.

غنیمت دان که نیکت همنشین است سعادت یا شقاوت از قرین است

۱. هامش آ: إلى قيام الساعة - إلى يوم القيامة - إلى القيامة.

۲. هامش مر: «حولة ... و حولة الساعة».

۳. هذه الحكمة لم ترد في النسخ.

[۴۸]

جَالِسِ الْفُقَرَاءَ تَرَدُّدًا شُكْرًا.

نشین با مردم مسکین درویش کز آن صحبت شود شکرانه‌ات بیش

[۴۹]

جُدْ بِالْكُنْزِ، وَافْتَحْ بِالْقَلِيلِ^۲

سخاوت کن سخی! از مال بسیار به اندک جز قناعت نیست در کار

[۵۰]

جَمَالَ الْمَرْءُ فِي الْجَلَمِ.

جمال مرد باشد بردباری هو المرضی عند الله باری

[۵۱]

جَلِيسُ السُّوءِ شَيْطَانٌ.

قرین بد چو شیطان لعین است زهی بدبخت کش شیطان قرین است

حرف الحاء

[۵۲]

جَلَمُ الْمَرْءِ عَوْنُهُ.

ثبات و حلم باشد مرد را یار خواص بردباری هست بسیار

[۵۳]

حَلِيٌّ^۳ الرِّجَالِ الْأَدَبُ، وَحَلِيٌّ^۴ النِّسَاءِ الدَّهَبُ.

جمال و زینت مردان ادب دان زنان را زیب و زیور از ذهب دان

۱. آ، می، جل، مر: تزدد.

۲. هذه الحكمة لم ترد في النسخ.

۳. آ، می، جل: حَلِيٌّ.

۴. آ، می، جل: حَلِيٌّ.

[۵۴]

حَيَاءُ الْمَرْءِ^۱ سِتْرُهُ .

حیا چون پرده باشد مردمان را چگونه خوار دارد مردم آن را

[۵۵]

حُمُوضَاتُ الطَّعَامِ خَيْرٌ مِنْ حُمُوضَاتِ الْكَلَامِ .

به ساغر زهر نوشیدن به ناکام به از الفاظ زهرآلود دشنام

[۵۶]

حُرْقَةُ الْأَوْلَادِ مُحْرِقَةٌ^۲ الْأَكْبَادِ^۳ .

بسوزد مرگ فرزندان جگر را مصیبت باشد این معنی بشر را

[۵۷]

حُسْنُ الْخُلُقِ غَنِيمَةٌ .

به خوی نیک اگر کردی نشانه غنیمت باشد ای مرد یگانه

[۵۸]

جِدَّةُ الْمَرْءِ تُهْلِكُهُ .

مکن تیزی و تندى از فلاکت که باشد مرد را تیزی هلاکت

[۵۹]

حَرَمٌ^۴ الْوَفَاءُ عَلَى مَنْ لَا أَضْلَ لَهُ .

چنین گوید ولی در شرح این فصل حرام آمد وفا بر مرد بی اصل

۱. هاشم مر: الرجل.

۲. هاشم مر: حرقة.

۳. آ: «حرقة الأكباد»، وفي هامشه: محرقة للأكباد - محرقة الأكباد - حرقة الأكباد حرقة الأولاد.

۴. هاشم مر: حرمة.

۵. هاشم آ: لئِنْ.

[۶۰]

جِرْفَةُ الْمَرْءِ كَنْزُهُ^۱.

هنر مال بزرگ است ای خردمند بود هر پیشه‌ای گنج هنرمند

حرف الخاء

[۶۱]

خَفِيَ اللَّهُ تَأْمَنَ غَيْرُهُ^۲.

بترس از حضرت جبار اکبر که ایمن گردی از غیرش سراسر

[۶۲]

خَالَفَ هَوَاكَ تَسْرِيخُ^۳.

تَخَالَفَ کن هوای نفس بد را که یابی راحتی مر جان خَوَد را

[۶۳]

خَيْرُ الْأَضْحَابِ مَنْ دَلَّكَ^۴ عَلَى الْخَيْرِ.

ز یاران بهتر آن باشد به هر حال که باشد او تو را در نیکوی دال

[۶۴]

خَابَتْ^۵ صَفْقَةُ^۶ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا.

کسی کو دین به دنیا می‌فروشد بود نومید اگر تا جان بکوشد

[۶۵]

خَلِيلُ الْمَرْءِ دَلِيلُ عَقْلِهِ.

نشان عقل مرد از یار او بین حقیقت دان تو این معنی نه تخمین

۱. هاشم مر: کنز له.

۲. هاشم آ: من غيره.

۳. آ، می، جل، مر: نفسک.

۴. آ، می، جل، مر: يدلک.

۵. می، مر، و هاشم آ: خاب.

۶. می: صفقة، وفي هاشم: صفته.

[۶۶]

خَوْفُ اللَّهِ يَجْلُو^۱ الْقَلْبَ^۲.

زداید خوف حق زنگار دل‌ها بر آرد پای دل از جمله گل‌ها

[۶۷]

خُلُوُّ الْقَلْبِ خَيْرٌ مِنْ مَلَأِ^۳ الْكَيْسِ.

دلی خالی به از کیسی پر از زر چنین گوید ولی صهر پیمبر

[۶۸]

خُلُوصُ الْوُدِّ مِنْ حُسْنِ الْعَهْدِ.

صفای دوستی از حسن عهد است وفا را طعم شیرین همچو شهد است

حرف الذال

[۶۹]

دَمُّ النَّيِّ مِنَ الْإِسْتِغَالِ بِهِ.

هر آن کو مشتغل باشد به کاری کند آن را نکوهش همچو عاری

[۷۰]

ذَرِ الطَّاغِيَّ فِي طُغْيَانِهِ.

رها کن مرد طاغی را به طغیان که طاغی هست از اتباع شیطان

[۷۱]

ذَنْبٌ وَاحِدٌ كَثِيرٌ، وَأَلْفٌ طَاعَةٌ قَلِيلٌ.

گناهت گر یکی، طاعت هزار است مدان^۴ اندک، گناهت بی شمارست

۱. هاشم آ: يُجْلِي.

۲. هذه الحكمة لم ترد في مر.

۳. آ: «مَلَأَ»؛ مر، جل: «مِلَأَ»؛ می: «مَلَأَ»؛ هاشم مر: ملئان - ملأ.

۴. في الأصل: «مدار» والظاهر أنه تصحيف.

[۷۲]

ذَوْقَةُ السَّلَاطِينِ مُخْرِقَةٌ لِلشَّفَتَيْنِ^۱.

کسی کز ذوق شاهان یافت او کام همان ذوقش بسوزد عاقبت کام

[۷۳]

ذِكْرُ الْأَوْلِيَاءِ تُنْزِلُ^۲ الرِّحْمَةَ.

هر آن جایی که ذکر اولیا بو نثار رحمت از لطف خدا بو

[۷۴]

ذُلُّ الْمَرْءِ فِي الطَّمَعِ^۳.

همیشه مرد طامع خوار باشد نه چون قانع که با مقدار باشد

[۷۵]

ذَلِيلُ الْفَقْرِ عِنْدَ اللَّهِ عَزِيزٌ^۴.

اگر چه خوار باشد مرد درویش به پیش حق بود عزت و را بیش

[۷۶]

ذَلَاقَةُ اللِّسَانِ رَأْسُ مَالٍ^۵.

فصاحت در زبان مرد عاقل بود سرمایه ای پیوسته حاصل

[۷۷]

ذِكْرُ الْمَوْتِ جَلَاءُ الْقُلُوبِ^۶.

زیاد مرگ دل خالی نباید که یاد مرگ دل را می زداید

۱. آ، می، مر، جل: ذواقه، وفي هامش آ: ذَوْقَةُ، وفي هامش مر: ذواقه مرقه السلاطين.

۲. آ، می، جل، مر: محرقه الشفتين.

۳. آ، می، جل: «ينزل»، وفي هامش آ: «يوجب»، مر: «تنزل» وفي هامش: تنزيل.

۴. مر: «و عزه في القناعة».

۵. آ، می، جل، مر: عزيز عند الله.

۶. آ، می، جل، مر: المال.

۷. مر: «القلب»، وفي هامش: القلوب.

[۷۸]

ذُكِرَ الشَّبَابُ حَسْرَةً.

چو پیران از جوانی یاد آرند ز حسرت دیده‌ها پر آب دارند

حرف الراء

[۷۹]

رُؤْيَةُ الْحَبِيبِ^۱ جَلَاءُ الْعَيْنِ.

جمال دوستانی برگزیده بود دیدن جلای نور دیده

[۸۰]

رَاعِ أَبَاكَ يُرَاعِكَ^۲ ابْنُكَ.

نگه دار ای پسر خاطر پدر را که تا بینی مراعات پسر را

[۸۱]

رَفَاهِيَةُ الْعَيْشِ فِي الْأَمْنِ.

صفای عیش و ذوق زندگانی ز آمن و صحت آمد جاودانی

[۸۲]

رُتْبَةُ الْعِلْمِ أَغْلَى الرُّتَبِ^۳.

بهین پایه‌ها علم است و برتر از این پایه نباشد هیچ دیگر

[۸۳]

رِزْقُكَ يَطْلُبُكَ فَاسْتَرْحِ.

تو را رزقت همی جوید کجایی بیاسا و مترس از بی نوایی

۱. هاشم آ: الصديق.

۲. جل، هاشم آ: «يراع»، هاشم مر: يرهاك.

۳. هاشم جل: المراتب.

[۸۴]

رَسُولُ الْمَوْتِ الْوَلَادَةُ.

حکیمانی که حکمت نیک دانند ولادت را رسول مرگ خوانند

[۸۵]

رِوَايَةُ الْخَدِيثِ نَسَبَةً إِلَى النَّبِيِّ عَلَيْهِ ١٠٠٠.

روایت کردن قول پیمبر بدو نسبت کنند آن قول یکسر

[۸۶]

رُعُونَاتُ النَّفْسِ تُنْجِيهَا ٢.

رعونت، مرد را بس ناصواب است همیشه نفس رعنا در عذاب است

[۸۷]

زَاعِ الْحَقِّ عِنْدَ غَلَبَاتِ ٣ النَّفْسِ.

به وقت جنگ و وقت خشم زنهار مرو از جا و حق را گوش می‌دار

[۸۸]

رَفِيقُ ٤ الْمَرْءِ ٥ ذَلِيلٌ عَقْلِهِ.

رفیق مرد باشد در همه حال نشان عقل او بی قیل و بی قال

حرف الزاء

[۸۹]

زَيْنُ الرِّجَالِ يَمْوَاظِبُهُمْ.

اگر خواهی بدانی مردمان را به میزان کسان برکش کسان را

۱. آ. می، جل، مر: انتساب إلى رسول الله، وفي هامش می: الرسول (ص).

۲. هوامش (آ، مر): «متعبها»، جل: «متعباتها»، وفي هامشه: تَبَّهَا - متعبها.

۳. آ، جل، هامش مر: «غليان»، وفي هامش آ: غلبات.

۴. آ، و هوامش (می، جل، مر): رفق.

۵. هوامش (آ، مر): المؤمن.

[۹۰]

رَحْمَةُ الصَّالِحِينَ رَحْمَةٌ.

چنین گوید ولی آن بحر حکمت که زحمت‌های صالح هست رحمت

[۹۱]

زَلَّةُ الْعَالِمِ كَبِيرَةٌ^۲.

وقوع زلّت از دانای عاقل یکی چون صد بود از مرد جاهل

[۹۲]

زَوَالُ الْعِلْمِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتِ الْعُلَمَاءِ^۳.

زوال علم آسان‌تر به صد بار که مرگ عالمان نغز گفتار

[۹۳]

زُيِّرَ الْمَرْءُ عَلَى قَدْرِ إِكْرَامِهِ^۴.

به مقداری که دارد مرد اکرام زیارت کن ندان قدرش ز ایام

[۹۴]

زُهْدُ الْعَامِيٍّ مَضَلَّةٌ^۵.

نباشد زهد عامی جز ضلالت برد روز قیامت زان خجالت

[۹۵]

زَيَارَةُ الْحَبِيبِ تُطْرِي^۶ الْمَحَبَّةَ^۷.

از این معنی چنین آمد عبارت جلای دوستی باشد زیارت

۱. آ، می، مر، هاشم: جل: العاقل، و فی: جل: من العاقل.

۲. مر، هاشم: آ: «کثیره»، جل: «کثیر»، هاشم: مر: کبیره.

۳. هاشم: می: العالم.

۴. هاشم: آ: «بقدره»، هاشم: مر: علی قدر.

۵. آ، می، مر، جل: «اکرامه لک».

۶. آ: زهد العالم رحمة، وزهد العامي مَضَلَّة.

۷. آ، می، مر: «إطراء»، هاشم: (می، جل): نظریه.

[۹۶]

زَوَايَا الدُّنْيَا مُشْحَوْنَةً بِالزَّوَايَا.

سراسر گوشه‌های ملک دنیا به غم آکنده می‌دان تا به عبا

[۹۷]

زِيَارَةُ الضُّعَفَاءِ مِنَ التَّوَّاضِعِ.

ضعیفان را زیارت کردن ای دوست تواضع باشد این معنی و نیکوست

[۹۸]

زِينَةُ الْبَاطِنِ خَيْرٌ مِنْ زِينَةِ الظَّاهِرِ.

به است آرایش باطن ز ظاهر چنین گوید علی آن حبر ماهر

حرف السین

[۹۹]

سُوءُ الظَّنِّ مِنَ الْخَزَمِ^۱.

گمان بد نشان هوشیاری است گمان بردن نه کار اختیاری است

[۱۰۰]

سُرُورُكَ بِالدُّنْيَا^۲ غُرُورٌ.

فریب است ار به دنیا شادمانی نماند جاه دنیا جاودانی

[۱۰۱]

سُوءُ الْخُلُقِ وَخَفَةُ لَا خَلَاصَ مِنْهَا^۳.

ز خُلق بد خلاصی کس نداند بر آید جان و خُلق بد بماند

۱. هاشم آ: الحرم

۲. هاشم آ: «في الدنيا»، هاشم جل: سرور الدنيا.

۳. می، جل: فيها.

[۱۰۲]

سِنْرَةُ الْمَرْءِ تُنْبِئُ عَنْ سَرِيرَتِهِ.

ز اصل مرد، مخبر سیرت اوست به خوب و زشت، مُشعر سیرت اوست

[۱۰۳]

سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ^۲ اللِّسَانِ.

زبان گر گوش دارد آدمیزاد همیشه با سلامت باشد و شاد

[۱۰۴]

سُكُوتُ اللِّسَانِ سَلَامَةُ الْإِنْسَانِ.

خمشوی در زبان شد موجب آن کزان یابد سلامت نوع انسان

[۱۰۵]

سَادَةُ الْأُمَمِ^۳ الْفُقَهَاءُ.

بزرگان‌اند دانیان امت که ایشان را همه علم است همت

[۱۰۶]

سَكْرَةُ الْأَخْبَاءِ سُوءُ الْخُلُقِ.

بود بد خو چو مرد مست غافل همه تقریر و قولش حشو باطل

[۱۰۷]

مِیْلَاحُ الضُّعْفَاءِ الشُّكَايَةُ^۴.

شکایت مر ضعیفان را سلاح است شکایت را اثر طعن رماح است

۱. هاشم می: مِنْ.

۲. هاشم جل: حَبَسَ.

۳. هاشم مر: الْقَوْمَ.

۴. می: «شکایه»، وفي هاشم: الشکایه.

[۱۰۸]

سُمُو الْمَرْءِ مِنَ التَّوَاضُّعِ^۱.

بلندی، مرد را و نیک نامی بود اندر تواضع ای گرامی

حرف الشَّعِین

[۱۰۹]

شَيْنُ الْعِلْمِ الصَّلَفُ^۲.صلف مر علم را عیبی تمام است
تصلّف عالمان را بند دام است

[۱۱۰]

شَرُّ الْأُمُورِ أَقْرَبُهَا عَنِ الشَّرِّ^۳.میان کارها بد باشد آن کار
که نزدیک بدی گردد به یک بار

[۱۱۱]

شَمَّرُ فِي طَلَبِ الْجَنَّةِ.

بجُستی چون بهشت جاودان را
به مردی کن تدارک کار آن را

[۱۱۲]

شُحُّ الْغَنِيِّ عُقُوبَةٌ.

عقوبت دان همه^۴ بخل توانگر
بخیلان غنی را خاک بر سر

۱. آ، می، جل: «فی التواضع»، هامش مر: بالتواضع.

۲. هامش مر: فی الصلف.

۳. جل: «شَرُّ الْأُمُورِ أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ»، می: «... يُقَدِّمُهَا مِنَ الشَّرِّ»، وفي هامشه: «... أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ»، مر: «من الشَّرِّ»، وفي آکلمتین: شَرُّ الْأُمُورِ أَبْعَدُهَا مِنَ الشَّرِّ - شَرُّ الْأُمُورِ أَقْرَبُهَا مِنَ الشَّرِّ.

۴. در نسخه کلمه «حقیقت» آمده ولی بالای آن با کلمه «همه» بدون خط زدن کلمه زیرین ظاهراً تصحیح شده است.

[۱۱۳]

شَمَّةٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ^۱ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مِنَ الْعَمَلِ^۲.ز علم معرفت اندک نه بسیار
بچرید بر همه طاعات و کردار

[۱۱۴]

شَيْبِكَ نَاعِيكَ.

خبر گوید تو را از مرگ، پیری
که کار مرگ را آسان نگیری

[۱۱۵]

شِفَاءُ الْجَنَانِ قِرَاءَةُ^۳ الْقُرْآنِ.شفای درد دل هم راحت جان
بود در خواندن آیات قرآن

[۱۱۶]

شَجِيحٌ غَنِيٌّ أَفْقَرُ مِنْ فَقِيرٍ سَخِيٍّ^۴.توانگر کو بخیل و تند و بدخوست
ز درویش سخی درویش تر اوست

[۱۱۷]

شَرْطُ الْأَلْفَةِ تَرْكُ الْكُلْفَةِ.

تکلف نیست شرط دوستداری
تکلف ترک کن گر مرد یاری

[۱۱۸]

شَرُّ النَّاسِ مَنْ يَتَّقِيهِ^۵.ز مردم بدترین دانی کدام است
که مردم را از او ترسی تمام است

۱. هامش آ: شمة المعرفة.

۲. مر، آ، جل، می: «خیر من کثیر العمل»، هامش آ: خیر من العمل.

۳. هامش آ: «تلاوة»- فی قراة، هامش جل: «من قراة»، هامش مر: فی قراة.

۴. می: سَخِيٍّ فَقِيرٍ.

۵. آ، می، مر، جل: «من يتقيه الناس»، وفي هامش آ: من يضر الناس.

حرف الصاد

[۱۱۹]

صِدْقُ الْمَرْءِ نَجَاتُهُ.

بود در راستی و رستگاری همیشه مرد و زن را رستکاری

[۱۲۰]

صِحَّةُ الْبَدَنِ^۱ فِي الصَّوْمِ.

نشان تندرستی روزه داری است ملازم شو که کار اختیاری است

[۱۲۱]

صَبْرُكَ يُورِثُ الظَّفَرَ.

شکیبایی ظفر آرد همه بار ظفر خواهی صبوری کن تو زنهار

[۱۲۲]

صَلَاةُ اللَّيْلِ نِهَاءٌ فِي النَّهَارِ^۲.

کسی کو شب نمازی می‌گزارد به روزش زو بها و نور دارد

[۱۲۳]

صَلَاحُ الدِّينِ^۳ فِي السَّكُوتِ^۴.

صلاح دین حقیقت در زبان است سکوت اندر زبان سودی گران است

[۱۲۴]

صَلَاحُ الْإِنْسَانِ فِي حِفْظِ اللِّسَانِ.

صلاح مردمان از مرد و از زن همه حفظ اللسان آمد معین

۱. آ: المرء.

۲. هاشم آ: بهاء النهار، هاشم مر: بالنهار.

۳. می، مر: البدن.

۴. هاشم آ: «فی» لیس فی بعض النسخ.

[۱۲۵]

صَاحِبُ الْأَخْيَارِ^۱ تَأْمَنُ الْأَشْرَارَ.

همیشه یار یاران گزیده بود ایمن ز اشرار آرمیده

[۱۲۶]

صَمْتُ الْجَاهِلِ سِتْرُهُ.

خموشی پرده جهل است و پندار همیشه جهل را در پرده می‌دار

[۱۲۷]

صِلِ الْأَرْحَامَ^۲ تَكْتَرُ^۳ حَسَمُكَ.

حواشی و خدم خواهی فراوان «صل الارحام» را منقاد شو هان

[۱۲۸]

صَلَاحُ الدِّينِ فِي الْوَرَعِ، وَقَسَادُهُ فِي الطَّمَعِ.

صلاح دین و مذهب در ورع دان فساد دین و ملت در طمع دان

حرف الضاد

[۱۲۹]

ضَمِنَ اللَّهُ رِزْقَ كُلِّ أَحَدٍ^۴.

خدا شد ضامن ارزاق انسان برای رزق، جان خود مرنجان

[۱۳۰]

ضَرْبُ الْحَبِيبِ أَوْجَعُ.

بود هر ضرب را دردی دگرگون ز ضرب دوست آید درد افزون

۱. آ، جل، می، مر: صَاحِبُ الْأَخْيَارِ.

۲. هاشم: آ: الرحم.

۳. آ، می: يكثر.

۴. می: واحد.

[۱۳۱]

ضِيَاءُ الْقَلْبِ مِنْ أَكْلِ الْحَلَالِ.

اگر خواهی که روشن باشد دل خورش کن از حلال پاک حاصل

[۱۳۲]

ضَرَبُ اللِّسَانِ أَوْجَعُ^۱ مِنْ طَعْنِ^۲ السُّتَانِ.

مکش تیغ زبان وز ضرب بگدر بود تیغ زبان از تیغ بدتر

[۱۳۳]

ضَلَّ مَنْ رَكَنَ إِلَى الْأَشْرَارِ.

گرت میل است با اشرار و فجار شوی گمراه و بدبخت آخر کار

[۱۳۴]

ضَلَّ مَنْ بَاعَ الدِّينَ بِالدُّنْيَا.

کسی کو می فروشد دین به دنیا بود گمراه در دنیا و عقبا

[۱۳۵]

ضَبِيقُ الْقَلْبِ أَشَدُّ مِنْ ضَبِيقِ الْيَدِ^۳.

بتر از تنگ دستی تنگی دل نباشد تنگ دل را هیچ حاصل

[۱۳۶]

ضَاقَتِ^۴ الدُّنْيَا عَلَى مُتَبَاغِضِينَ^۵.

دو جاهل را که با هم قصد و جنگ است جهان بر هر دوشان از غصه تنگ است

۱. آ، می، مر، جل: «أشد»، وفي هامش آ: أوجع.

۲. مر: «ضرب»، و في هامشه: طعن.

۳. مر، هامش آ: «ضيق اليد أشد من ضيق القلب». وفي هامش مر: ضيق القلب

۴. هامش آ: ضاق.

۵. في آ، می: المتباغضين. ولا يوجد في مر.

[۱۳۷]

صَاقَ صَدْرًا مِّنْ صَاقٍ^۱ يَدُهُ.

همیشه تنگ دست دل تنگ باشد هنر با تنگ دستی ننگ باشد

حرف الطاء

[۱۳۸]

طَابَ وَقْتُ مَن وَثِقَ بِاللَّهِ تَعَالَى^۳.

خوشا وقتی که دارد آن خردمند که باشد اعتمادش بر خداوند

[۱۳۹]

طَوْبِي لِمَن رَزَقَ الْعَافِيَةَ^۴.

خنک آن را که روزی عافیت داد بود از عمر و جانِ خویشتن شاد

[۱۴۰]

طَالَ عُمُرُ مَن قَصَرَ تَعَبُهُ^۵.

اگر عمر درازت آرزو هست بدار از رنج دنیا وز غمش دست

[۱۴۱]

طَلَبُ الْأَدَبِ أَوْلَىٰ^۶ مِمَّنْ طَلَبَ الذَّهَبِ.

ادب جستن به از زر جستن ای دوست ادب مر آدمی را مالِ نیکوست

[۱۴۲]

طِزَمَعَ الْأَشْكَالِ.

اگر خواهی صفای زندگانی زمانه ساز شو تا دیر مانی

۱. می: صدره.

۲. آ، جل: «صاقت»، و فی هامش آ: صاق.

۳. آ، می، جل: «و تعالی».

۴. مر: «بالعافية»، هامش آ: بالعافية - وثق بالعافية.

۵. هامش مر: لمعه.

۶. آ، مر: «و خیر»، و فی هامش مر: أولى.

[۱۴۳]

طَالَ حُزْنٌ مِّنْ قَصْرٍ رَّجَاؤُهُ.

بود نومید را اندۀ فراوان غم و دردش ندارد هیچ درمان

[۱۴۴]

طَاعَةُ الْعَدُوِّ هَلَاكٌ ۲.

کسی کو می برد فرمان دشمن بود او باغض جان قاصد تن

[۱۴۵]

طَاعَةُ اللَّهِ غَنِيمَةٌ.

غنیمت باشد ای مرد خردمند که باشی طایع امر خداوند

[۱۴۶]

طُوبَى لِّمَن لَّا أَهْلَ لَهُ.

خنک آن را که جانش نیست در بند نه زن دارد به دنیا و نه فرزند

حرف الظاء

[۱۴۷]

ظَلَمَ الْمَرْءُ يَصْرَعُهُ.

کسی کاندرد زمانه ظلم کرده است فلک زودش بیندازد سر و دست

[۱۴۸]

ظَلَمَ الْمَلُوكُ أَسْهَلُ ۳ مِّنْ ذَّلَالٍ ۴ الرَّعِيَّةِ.

ستم از ظالم آسان تر که بینی رعیت را دلال و خویش بینی

۱. آ: طال.

۲. می: «الهلاک»، هاشم مر: هلاک.

۳. آ، می، جل، مر: اولی.

۴. آ: «خذلان»، وفي هاشم: «دلال - دلالة»، مر: ذلال.

[۱۴۹]

ظَلَامَةُ الْمَظْلُومِ لَا تَضِيعُ^۱.

نگردد آه دودآلود مظلوم هبا هرگز، بود پیوسته مسموم

[۱۵۰]

ظَلَمَ الظَّالِمُ يَقُودُهُ^۲ إِلَى الْهَلَاكِ.

ستمگر را ستم از بهر کردار به دوزخ می‌کشد هر روز صد بار

[۱۵۱]

ظَمًا^۳ الْمَالِ أَشَدُّ مِنْ ظَمِّ الْمَاءِ.

به مالت تشنگی از آب بدتر به آب ار تشنه باشی هست در خور

[۱۵۲]

ظِلُّ السُّلْطَانِ كَظِلِّ اللَّهِ^۴.

جهان را سایه سلطان داور بود چون سایه الله اکبر

[۱۵۳]

ظَلَمَةُ الظَّالِمِ تُظْلِمُ الْإِيمَانَ.

کند تاریک ظلم ظالم ایمان نماید کفر و ایمان هر دو یکسان

[۱۵۴]

ظِلُّ ظَلَمٍ^۵ الظَّالِمِ قَصِيرٌ.مشو در سایه ظالم پنه^۶ خواه که باشد ظلم ظالم سایه کوتاه

۱. می: لا بضیع.

۲. هاشم: جل: ظلم المظلوم يقود.

۳. هاشم: آ: أظلماء.

۴. أي السلطان العادل القائم بأحكام الله.

۵. آ: «كظل الرحمن»، وفي هامشه: «ظل الله - كظل الله»، ولا يوجد هذه في جل.

۶. آ، جل، هاشم: می: الظلم.

۷. آ، می، جل، مر: عمر.

۸. در نسخه اصل «پنه» است.

[۱۵۵]

ظِلُّ الْكَرِيمِ فَسِيحٌ^۱.

چنین گوید ولی آن کانِ همتِ کریمان را بود در سایه فسحت

[۱۵۶]

ظِلُّ الْأَعْرَجِ^۲ أَعْوَجُ.

صفت را همچو صورت، کار، یک‌رنگ که باشد سایه لنگان همه لنگ

حرف العين

[۱۵۷]

عِشْ قَنِعًا تَكُنْ^۳ مَلِكًا.

اگر خواهی بیابی قدر و جاهی قناعت کن که باشی پادشاهی

[۱۵۸]

عَيْبُ الْكَلَامِ تَطْوِيلٌ.

سخن را عیب در تطویل باشد دگر کش در ادا تعجیل باشد

[۱۵۹]

عَاقِبَةُ الظُّلَمِ^۴ وَخِيَمَةٌ.

سرانجام ستم باشد وخامت ستمگر را از آن باشد ندامت

[۱۶۰]

عُلُوُّ الْهِمَّةِ مِنَ الْإِيمَانِ.

علو همت است از جنس ایمان چنین گوید ولی در شأن انسان

۱. می: وسیع، وفي هاشه: فسیح.

۲. آ، می، مر، جل: «الأعرج»، وفي هوامش آ، ومر: الأعرج.

۳. مر، هاشم می: «تكن»، هاشم مر: تكن.

۴. می: «الظالم»، وفي هاشه: الظلم.

[۱۶۱]

عَدُوٌّ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ صَدِيقٍ^۱ جَاهِلٍ.

اگر عاقل بود دشمن به از دوست که جاهل باشد و بی مغز چون پوست

[۱۶۲]

عُسْرُ الْمَرْءِ^۲ مُقَدِّمَةُ الْيُسْرِ.

هر آن مردی که کارش هست دشوار دلیل آن بود کاسان شود کار

[۱۶۳]

عَلَيْكَ بِالْحِفْظِ دُونَ الْجَمْعِ مِنَ الْكُتُبِ^۳.

کتاب را یادگیر و جمع کم کن به نور حفظ، جان را مغنم کن

[۱۶۴]

عُقُوبَةُ الظَّالِمِ سُرْعَةُ الْمَوْتِ.

ستمگر را عقوبت هست بسیار ولی بدتر شتاب مرگ خونخوار

حرف الغین

[۱۶۵]

غَنِيمٌ مِنْ سَلِيمٍ.

سلامت را غنیمت دان تو ای دوست سلامت هر که دارد مغنم اوست

[۱۶۶]

غَمَزَةٌ^۴ الْمَوْتِ أَهْوَنُ مِنْ مُجَالَسَةِ مَنْ لَا تَنْهَوِي^۵.

نشستن با گرانی کش نخواهی بتر از مرگ دان ای مرد داهی

۱. مر: «ولی»، وفي هامشه: صديق.

۲. آ، می، مر، جل: الامر.

۳. آ: «للكتب» وفي هامشه: «من الكتب في الكتب بالكتب»، گ: في مكتبها، وفي هامشه: «من الكتب للكتب». جل: للكتب، وفي هامشه: «في كتب من كتب».

۴. مر: «غمزة»، هامش آ: غرزة.

۵. آ، می، جل: «لا يهواه قلبك»، مر: «لا يهوى قلبك»، وفي هامشه: يهواه، تنهوى.

[۱۶۷]

غَابَ حَظُّ مَنْ غَابَ نَفْسُهُ^۱.

که راکش نفس شد از جمع غایب بود از حظ خود پیوسته خایب

[۱۶۸]

غَدَرَبَكَ^۲ مَنْ ذَلَّلَكَ عَلَى الْإِسَاءَةِ.

کسی کو بر بدی باشد دلیلت همی خواهد که گرداند ذلیلت

[۱۶۹]

عَشَّكَ^۳ مَنْ أَرْضَاكَ^۳ بِالْبَاطِلِ.

خیانت کرد با تو هر که او زود تو را بر کار باطل کرد خشنود

[۱۷۰]

غَضَبُكَ عَنِ الْحَقِّ مَقْبَحَةٌ.

اگر چه تلخ باشد حکم و مطلق به غایت زشت باشد خشم از حق

[۱۷۱]

غَنِيمَةُ الْمُؤْمِنِ وَجَدَانُ الْحِكْمَةِ.

غنیمت مؤمنان را هست و نعمت که ره یابند از حق سوی حکمت

حرف الفاء

[۱۷۲]

فَازَ مَنْ ظَفَرَ بِالْدِّينِ.

کسی کش دین بود بهروز باشد مظفر باشد و پیروز باشد

۱. جل: «غاب حظ من غاب نفسه»، وفي هامشه كما في الأصل.

۲. مر، جل، می: «غدرک»، هامش آ: «غدر - غدرک».

۳. آ، می، مر، جل: «أسخطك»، وفي هامش مر: أرضاك.

[۱۷۳]

فَخَرَّ الْمَرْءُ^۱ بِفَضْلِهِ أَوْلَىٰ مِنْ فَخَرِهِ بِأَصْلِهِ.

به فضل او فخر آرد مرد، بهتر که فخر آرد به اصل و نسل ابتر

[۱۷۴]

فَلَحُكٌ^۲ عَلَىٰ خَصْمِكَ بِالِاحْتِمَالِ^۳.

اگر خواهی ظفر یابی تو ز نهار تحمل کن تحمل در همه کار

[۱۷۵]

فَعُلَ الْمَرْءُ يَدُلُّ عَلَىٰ أَصْلِهِ.

دلیل اصل مرد آمد ز کردار تو اصل نیک خواهی نیک کن کار

[۱۷۶]

فَرَعَ الشَّيْءُ يُخْبِرُ عَنْ أَصْلِهِ.

چنین گوید ولی در طبع اشیا خبر از اصل گوید فرع اشیا

[۱۷۷]

فَازَ مَنْ سَلِمَ مِنْ^۴ شَرِّ نَفْسِهِ.

کسی کز شر نفس آمد مسلّم بود پیروز در دنیا و بی غم

[۱۷۸]

فِكَالُ الْمَرْءِ بِالصَّدَقِ^۵.

اگر خواهی که باشی راد و آزاد به قول راست کن پیوسته دل شاد

۱. آ. هاشم مر: «المزمن»، هاشم آ: المرء.

۲. می: «فتحك»، جل، هاشم آ: فلجك.

۳. می، جل، و هاشم آ: في الاحتمال، (لا يوجد في مر).

۴. آ: عن، مر: «من»، وفي هامشه: من - عن.

۵. آ، می، جل: «في الصَّدَقِ»، مر: «في صدقه»، وفي هامشه: في الصدق.

[۱۷۹]

فِي كُلِّ قَلْبٍ شُغْلٌ.

ز روز اولین ربّ جهاندار معین کرد هر دل را یکی کار

[۱۸۰]

فَسَدَتْ^۱ نِعْمَةٌ مِّنْ كَفَرَهَا.

فساد نعمت مردم ز کفران بود لیکن نداند هیچ کس آن

حرف القاف

[۱۸۱]

قَوْلُ الْمَرْءِ يُخْبِرُ عَمَّا فِي قَلْبِهِ.

ز هر سرّی که دارد مرد در دل زبان مخبر بود زان سرّ مشکل

[۱۸۲]

قَوْلُ^۲ الْحَقِّ مِنَ الدِّينِ.

سخن‌هایی که حق باشد ز دین است که دین چون خاتم و حَقّش نگین است

[۱۸۳]

قُوَّةُ الْقَلْبِ مِنْ صِحَّةِ الْإِيمَانِ.

ز ایمانِ درست ای مرد هشیار بود نیروی دل در وقت پیکار

[۱۸۴]

قَاتِلُ الْحَرِيصِ حَرِصُهُ.

شود کشته حریص از حرص می‌شوم کند جمع و سرانجامش نه معلوم

۱. هاشم مر: نفدت.

۲. آ، می: «قَبُولُ»، هاشم می: قول.

[۱۸۵]

قَدَّرَ فِي الْعَمَلِ^۱ تَنْجُ^۲ مِنَ الزَّلَلِ^۳.

اگر اندازه گیری کار و کردار شوی ایمن نلغزی آخر کار

[۱۸۶]

قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يَخِينُهُ.

همه قیمت هنر دان ای خردمند که داند قیمت مرد هنرمند

[۱۸۷]

قَرِينُ الْمَرْءِ دَلِيلُ دِينِهِ.

دلیل دین مرد آمد قرینش قرینش بین مپرس از حال دینش

[۱۸۸]

قُرْبُ الْأَشْرَارِ مَضَرَّةٌ^۴.

مشو با هیچ بد نزدیک و همراه که از بد هم بدی بینی تو ناگاه

[۱۸۹]

قَسْوَةُ الْقَلْبِ مِنَ الشَّيْخِ.

شکم چون پر شود دل سخت گردد چو دل شد سخت تن بدبخت گردد

[۱۹۰]

قَدَّرَ الْمَرْءُ مَا يُهْمُهُ.

بود هر مرد را قیمت به همت بجز همت ندارد مرد قیمت

۱. قَدَّرَ الْعَمَلِ.

۲. هاشم مر: صَحَّح.

۳. مر، می: «الدَّلِيلُ»، هاشم آ: الدَّلِيلُ - عَنِ الزَّلَلِ.

۴. آ: قَرِيبَةٌ.

۵. مر: مَضَرَّةٌ.

حرف الکاف

[۱۹۱]

كَلَامُ اللَّهِ دَوَاءُ الْقَلْبِ^۱.اگر درد دلت را نیست درمان
کلام الله دواى درد دل دان

[۱۹۲]

كَافِرٌ سَخِيٌّ أَزْجَالِ الْجَنَّةِ^۲ مِنْ مُسْلِمٍ شَجِيحٍ.به جنت هست امید کافر راد
به از مسلم، بخيل ترش ناشاد

[۱۹۳]

كُفْرَانُ النُّعْمَةِ مُزِيلُهَا^۳.مزيل نعمت آمد شرّ کفران
بود کفران نعمت فعل شیطان

[۱۹۴]

كَفَى بِالشَّيْبِ دَاءً.

بس آمد آدمی را درد پیری
مگر کین درد را آسان نگیری^۴

[۱۹۵]

كَفَى لِلْحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ^۵.حسودان را حسد بس در زمانه
که چون آتش کشد در دل زبانه

[۱۹۶]

كَمَالُ الْعِلْمِ فِي الْجُلْمِ.

کمال مرتبت در علم باشد
کمال علم و عالم حلم باشد

۱. آ، هوامش (مر، جل): القلوب.

۲. می: «بالجنة»، آ: «إلى الجنة»، وفي هامشه: «من الجنة - في الجنة - بالجنة»، وفي مر: «والجنة» وفي هامشه: بالجنة.

۳. هوامش آ، مر: يزيلها.

۴. «بگیری» هم محتمل است.

۵. می، مر، جل: «من» هامش مر: ... بالحسود حسده.

[۱۹۷]

كَفَاكَ^۱ مِنْ حُيُوبِ الدُّنْيَا أَنْ لَا تَبْقَى^۲.

ز عیب دار دنیا این تو را بس نمانی و نماند اندر او کس

[۱۹۸]

كَفَاكَ هَمًّا عِلْمُكَ بِالْمَوْتِ.

تو را این غم ز دنیا بس که دانی نمانی در زمانه جاودانی

[۱۹۹]

كَمَالُ الْجُودِ الْاِعْتِدَارُ مَعَهُ^۳.

کمال جود باشد بخشش تام که منعم عذر خواهد وقت انعام

حرف اللام

[۲۰۰]

لَيْنُ الْكَلَامِ قِنْدُ الْقُلُوبِ.

سخن چون نرم و شیرین گفت قایل کند دل‌ها به قول خویش مایل

[۲۰۱]

لَيْنُ قَوْلِكَ^۴ تُخَبِّبُ.

سخن را نرم گو ای مرد هشیار اگر خواهی که داری یار بسیار

[۲۰۲]

لَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُمْرِ.

نباشد در حساب عمر پیری سزد آن را که از عمرش نگیری

۱. می: «کفی»، وفي هاشه: کفَاكَ.

۲. می: لا یبقی.

۳. هاشم جل: «بالاعتذار - الاعتذار منه»، مر: «بالاعتذار منه»، وفي هاشه: الاعتذار معه.

۴. می: «القلب»، وفي هاشه: قلبك.

[۲۰۳]

لَيْسَ لِلْحُسُودِ رَاحَةٌ.

حسودان را نباشد هیچ راحت / همی باشند شادان از وقاحت

[۲۰۴]

لَيْسَ لِسُلْطَانِ الْعِلْمِ زَوَالٌ.

زوالی پادشاه علم را نیست / بجز عالم به دنیا پادشا نیست

[۲۰۵]

لُبْسُ^۱ الشُّهُرَةِ مِنَ الرُّعُونَةِ^۲.

لباس شهرت آمد از رعونت / رعونت را بود لازم مؤونت

[۲۰۶]

لِكُلِّ عِدَاوَةٍ مَضْلَحَةٌ إِلَّا عِدَاوَةَ الْحَسَدِ^۳.

سراسر دشمنی‌ها را سبب دان / حسد را دشمنی‌ی بو العجب دان

حرف المیم

[۲۰۷]

مَنْ عَلَتْ هِمَمُهُ^۴ طَالَ هُمُومُهُ^۵.

که را همت بلند آمد به هر کار / به درد و غصه و غم شد گرفتار

[۲۰۸]

مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ مَلَامُهُ^۶.

که را باشد طبیعت گفت بسیار / ملامت پُر کشد زان قول و گفتار

۱. مر، می: لیس، جل: لبس، وفي هامشه: لبس-لیس.

۲. هامش مر: للرعونة.

۳. آ، می، جل: «الحسود»، هامش می: الحسد.

۴. می، مر، جل: هِمَّتُهُ.

۵. می، مر: «هَمَّتُهُ»، وفي جل: «طالت همومه»، وفي هامش مر: همومه.

۶. آ، هامش مر: ملاله.

[۲۰۹]

مَشْرَبُ الْعَذْبِ مُزْدَحَمٌ.

چو آبشخور بود شیرین و روشن همه طالب شوند از مرد و از زن

[۲۱۰]

مَجْلِسُ الْعِلْمِ رَوْضَةُ الْجَنَّةِ^۱.

ریاض جنّت آمد مجلس علم بساط رحمت آمد مجلس علم

[۲۱۱]

مَهْلَكَةُ الْمَرْءِ جِدَّةٌ^۲ طَبِيعِهِ.

هلاک مرد باشد تیزی او چنین مردم بوند بدبخت و بدخو

[۲۱۲]

مُصَاحَبَةُ الْأَشْرَارِ رُكُوبُ الْبَحْرِ.

بدان را چون تو در صحبت گزینی چنان باشد که در دریا نشینی

[۲۱۳]

مَا نَدِيمٌ مِّنْ سَكَّتِ.

نشد هرگز پشیمان مرد خاموش خموشی کن ز من این پند بنیوش

[۲۱۴]

مَجْلِسُ الْكَرَامِ حُصُونُ الْكَلَامِ^۳.

سخن کز مجلس خاص کرام است به هر جایی رسانیدن حرام است

[۲۱۵]

مَنْقَبَةُ الْمَرْءِ تَحْتَ لِسَانِهِ.

مناقب مرد را زیر زبان است نشان نقص و فضلش اندر آن است

۱. جل: «روضة من ریاض الجنة»، وفي هامشه: روضة الجنة.

۲. هامش آ: حدته.

۳. جل: مجالس.

[۲۱۶]

مُجَالَسَةُ الْأَخْدَاتِ مَفْسَدَةُ الدِّينِ .

نشستن با جوان غرّ و غافل فساد دین بود ای مرد عاقل

حرف النون

[۲۱۷]

نُورُ الْمُؤْمِنِ^۱ مِنْ قِيَامٍ^۲ اللَّيْلِ .

قیام شب که نور روی از آن است نصیب خاص و حظّ مؤمنان است

[۲۱۸]

نَسِيَانُ الْمَوْتِ مِنْ^۳ صَدَأِ الْقَلْبِ^۴ .

چو دل زنگار خوردِ معصیت شد فراموشیِ مرگش خاصیت شد

[۲۱۹]

نُورُ قَلْبِكَ^۵ بِالصَّلَاةِ فِي الظُّلَمِ^۶ .

برافروزان چراغ دل، شب تار به نور طاعت و اوراد اسحار

[۲۲۰]

نُعِيَتْ إِلَى نَفْسِكَ حِينَ شَابَ رَأْسُكَ .

بیاض مو میان سر که بینی خبر از مرگ می گوید یقینی

۱. می، هاشم جل: «المُؤْمِنِينَ»، وفي هاشم می: المؤمن.

۲. هاشم آ: في قيام.

۳. آ، می، مر، جل: «من» وفي هاشم آ: من قساوة.

۴. هاشم جل: القلوب.

۵. می، مر، جل: قَبْرُكَ.

۶. آ: «ظلم الليل»، وفي هاشم: «نور القلب في الصلاة في الظلم نور قبرك بالصلاة في ظلم الليل - نور قلبك من الصلاة في ظلم الليل»، هاشم جل: «نور القبر في الصلاة - نور قلبك بالصلاة في الظلمة»، هاشم مر: «نور قلبك من الصلاة ... - نور قلبك بالصلاة في الظلمات».

[۲۲۱]

نَبِلَ الْمُتَى فِي الْغِنَى^۱.

حصول آرزو در توانگری دان فقیر بی درم را زین بری دان

[۲۲۲]

نَارُ الْحَرْقَةِ^۲ أَشَدُّ^۳ مِنْ نَارِ جَهَنَّمَ^۴.

نباشد آتش دوزخ چنان سخت که سوز اندرون مرد بد بخت

[۲۲۳]

تُورُ مَشِيكَ^۵ لَا تُظْلِمُهُ^۶ بِالْمَعْصِيَةِ.

تو نور پیری خود را ز طغیان به دود معصیت تیره مگردان

[۲۲۴]

نَضْرَةُ^۷ الْوَجْهِ فِي الصَّدَقِ^۸.

نشان راستگویی تازه رویی است همه لطف و صفا در راستگویی است

حرف الهاء

[۲۲۵]

هُمُومُ الْمَرْءِ يَقْدِرُ هِمَمِهِ^۹.

غم هر عاقل و هر مرد دانا به قدر همتش باشد همانا

۱. هامش مر: الغناء.

۲. آ، هامش مر: «الفرقة». می، جل، مر: «الْفَرْقَةُ»، وفي هامش می: الحرقه.

۳. آ، می، جل، مر: أَخْرُ.

۴. هامش مر: نار الفرقه أشد من نار الجحيم.

۵. هكذا في جل، وفي می، مر، هامش جل: «شَيْبِكَ»، آ: نُورُ شَيْبِكَ.

۶. مر: لا تظلم، وفي هامشه: لا تظلمه.

۷. هامش آ: نُورُ.

۸. ليست هذه الكلمة في می فقط، وفيه بدله - كما في آ، مر، جل أيضاً -: نضرة وجه المؤمن في التقى.

۹. می، مر، جل، هامش آ: هِمَّتِهِ. هامش می: هِمَمه.

[۲۲۶]

هَيَّاهَاتِ مِّنْ نَّصِيحَةِ الْعَدُوِّ.

اگر خواهی تو پند بس گزینی عجب کز پند دشمن خیر بینی

[۲۲۷]

هَمُّ السَّعِيدِ آخِرَتُهُ، وَهَمُّ الشَّقِيِّ دُنْيَاهُ.

غم هر نیک بخت از بهر عقباست ولی بدبخت را اندوه دنیاست

[۲۲۸]

هَلَاكَ الْمَرْءِ فِي الْعُجْبِ.

هلاک مرد، عجب و خویش بینی است به ترک عجب گفتن راه دینی است

[۲۲۹]

هَرَبْتُكَ مِنْ نَفْسِكَ أَهْمٌ^۱ مِّنْ هَرَبِكَ مِنَ الْأَسَدِ.

گریز از شومی نفست مهمتر که از شیر عرین در گوشه بر

[۲۳۰]

هَسَمَ^۲ الثَّرِيدَ غَيْرَ أَكَلِهِ^۳.

بسی دیدم ثریدی را که کردند نخوردند و به جا هشتند و رفتند

[۲۳۱]

هَلَكَ الْخَرِيصُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ.

فنا گردد خریش و خود نداند خریشان را کسی مردم نخواند

[۲۳۲]

هِمَّةُ الْمَرْءِ قِيَمَتُهُ.

بود هر مرد را قیمت به همت به همت می توان دانست قیمت

۱. آ، می، جل، مر: أَنْفَع.

۲. می: «هَسَمْتُ» جل: «هَاسِمٌ»، هاشم: آ: هاشم - هشیم.

۳. می: «آکله»، هاشم: جل: «هَسَمُ الثَّرِيدِ أَكَلُهُ!» (لا يوجد في مر).

[۲۳۳]

مَا مَاعِنْدَكَ تُعْرِفُ بِهِ .

بیاور زانچه در ذات تو باشد تو را عاقل بدان معنی شناسد

حرف الواو

[۲۳۴]

وَضَعُ الْإِحْسَانَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ^۱ ظَلَمَ .

به جای خویشتن باید نکویی وگرنه ظلم باشد هر چه گویی

[۲۳۵]

وَزُرْ صَدَقَةِ الْمَنَانِ أَكْثَرُ^۲ مِنْ أَجْرِهِ .

منه منت به احسانی که کردی کز آن معنی تو صاحب اثم گردی

[۲۳۶]

وَلَايَةُ الْأَخْمَقِ سَرِيعَةُ الزَّوَالِ .

ولایت، احمقان را نیست در خور وگر باشد بود چون سایه و خور

[۲۳۷]

وَيَلْ لِمَنْ سَاءَ خَلْقُهُ^۳ وَتَبِعَ خَلْقُهُ^۴ .

بر آن نفرین که باشد نحس رویش وز آن بدتر که باشد زشت خویش

[۲۳۸]

وَحَدَّةُ الْغَمْرِ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ .

تو را تنهایی اندر گوشه خود به است از همنشین جاهل بد

۱. هاشم مر: محلّه.

۲. آ: اکبر، وفي هاشم: أكثر.

۳. آ، می، مر، جل: خَلْقُهُ.

۴. آ، می، مر، جل: خَلْقُهُ.

[۲۳۹]

وَاسَاكَ مَنْ تَعَاوَلَ عَنْكَ .

مواسا کرد با تو آن خردمند که گشت از ذات تو آسوده خرسند

[۲۴۰]

وَالَاكَ مَنْ لَمْ يُعَادِكَ^۱ .

بنای دوستی با هر که دشمن نباشد هست محکم بشنو از من

[۲۴۱]

وَنِلَّ لِلْحَسُودِ مِنْ حَسَدِهِ^۲ .

حسودان از حسد در ویل زارند حسودان از صفا بویی ندارند

[۲۴۲]

وَلِيَّ الطُّفْلِ مَرْزُوقٌ .

ولی طفل روزی‌مند باشد به داده در جهان خرسند باشد

[۲۴۳]

وَنِلَّ لِمَنْ وَتَرَ الْأَخْرَازَ .

به ویل آن کس حقیقت شد سزاوار که باشد دشمن ابرار و احرار

لاملف... (?)..

[۲۴۴]

لَا دِينَ لِمَنْ لَا مَرْوَةَ لَهُ .

نباشد مرد بی دین را مروت چنین گوید علی گنج فتوت

[۲۴۵]

لَا قَفَرَ لِلْعَاقِلِ .

نباشد مرد عاقل هیچ درویش وگر مالش نباشد بیش از بیش

۱. می: یعادلك، وفي هامشه: يغادرک - يعادلك .

۲. مر، هامش می: «لحسده»، هامش مر: من حسده .

[۲۴۶]

لَا كَرَامَةً إِلَّا لِلْكَاذِبِ.

ندارد مرد کاذب هیچ مقدار بود قدرش به پیش هر کسی خوار

[۲۴۷]

لَا رَاحَةً إِلَّا لِلْحَسُودِ^۲.

حسود آسایش از دنیا ندارد چه در دنیا که در عقبا ندارد

[۲۴۸]

لَا عَمَّ لِلْقَانِعِ.

ندارد مرد قانع هیچ اندوه کجا قانع ببیند^۳ هیچ مکروه

[۲۴۹]

لَا حُرْمَةَ إِلَّا لِلْفَاسِقِ.

ندارد قدر و حرمت هیچ فاسق بود رویش همیشه سُود و غاسق

[۲۵۰]

لَا وَفَاءَ إِلَّا لِلْمَرْأَةِ.

وفا در طبع زن معدوم باشد تو را باید که این معلوم باشد

[۲۵۱]

لَا أَيْمَانَ إِلَّا لِلْمَنْ لَا إِيمَانَ لَهُ^۴.

کسی کش عهد و سوگندی دروغ است چراغ و شمع دینش بی فروغ است

۱. هاشم آ: «اکرام-کرام»، هاشم مر: «اکرام».

۲. آ، می، مر، جل: «لِلْحَسُودِ».

۳. در اصل «نبینده» است که ناصحیح است.

۴. آ، مر، جل: «ایمان»، می: «أمانة».

۵. آ، مر: «أمانة»، جل: «ایمان».

[۲۵۲]

لَا رَاحَةَ لِمَلُولٍ^۱

ملول ترش را آسایشی نیست رُخش را از صفا آرایشی نیست

[۲۵۳]

لَا غِنَى لِمَنْ لَا فَضْلَ لَهُ.

توانگر نیست کس فضلی نباشد فقیر آن است کس عقلی نباشد

حرف الیاء

[۲۵۴]

يَأْتِيكَ مَا قَدَّرَ لَكَ.

تو را چیزی که کرد ایزد مقدر به تو آید ز نیک و بد سراسر

[۲۵۵]

يَعْمَلُ التَّمَامُ فِي سَاعَةِ فِتْنَةِ أَشْهَرٍ.

سخن چینی که شد صد راهه فتنه به یک ساعت کند ده ماهه فتنه

[۲۵۶]

يَزِيدُ الصَّدَقَةُ فِي الْعُمُرِ.

مزید عمر خواهی صدقه دادن طبیعت کن سر کیسه گشادن

[۲۵۷]

يَطْلُبُكَ^۲ الرُّزْقُ كَمَا تَطْلُبُهُ.

تو را روزی تو گشته است جويا چنان کس تو همی جوئی به هر جا

۱. آ: للملوك (لایوجد فی می، جل، مر).

۲. هامش آ: يطلب.

[۲۵۸]

يَأْمُرُ الْخَائِفُ إِذَا وَصَلَ إِلَى مَا خَافَهُ^۱.

ز ترس ایمن شود خایف که بیند به پیش آنچه ترسد وانشیند

[۲۵۹]

يَصِيرُ أَمْرُ الصَّبْرِ إِلَى مُرَادِهِ.

هر آن مردی که باشد صبر کارش نهد اقبال، کامش در کنارش

[۲۶۰]

يَتَلَقَّ الْمَرْءُ بِالصَّدَقِ مَنَازِلَ الْكِبَارِ.

کمال مرد اگر خواهی که جویی نیایی جز میان راستگویی

[۲۶۱]

يَسْوُدُ الْمَرْءُ قَوْمَهُ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِمْ.

شود بر قوم خویش آن مرد مهتر که با ایشان کند احسان سراسر

[۲۶۲]

يَأْسُ الْقَلْبُ رَاحَةً^۲ النَّفْسِ.

بگویم معنی قول ولی من چو دل نوید گشت آسوده شد تن

[۲۶۳]

يَسْعَدُ الرَّجُلُ^۳ بِمُصَاحَبَةِ السَّعِيدِ^۴.

کسی کو نیک بختی یار یابد به کوی نیک بختان بار یابد

۱. آ. مر، هاشم می: «بخافه»، هاشم آ: خافه. وصل ما خافه.

۲. جل: رأس.

۳. آ: فی هاشم: المرء.

۴. هاشم آ: «السعداء»، مر: «من مصاحبة»، وفي هاشم: بمصاحبة.